

# تکلیف مالایطاق در اندیشه مولانا و متکلمان مسلمان

حسین حیدری

دانشگاه کاشان

## چکیده

۱- بر پایهٔ قادر مطلق و لایسأل دانستن خداوند و عدم اعتقاد به قاعدهٔ مهم کلامی و حسن و قبح عقلی، اشاعره جایز و ممکن می‌دانستند که خداوند بندگانش را نسبت به انجام دستوراتی فراتر از قدرت و توان (مالایطاق) آنان، مکلف سازد و به دلیل عدم انجام مأمور به، در روز قیامت مؤاخذه و عقاب کند.

۲- معتزله، شیعه و ماتریدیه با اعتقاد به حکمت، عدل، و کرم الهی و نیز عقلی و ذاتی شمردن حسن و قبح افعال، تکلیف مالایطاق را از این جهت که نتیجه‌ای ندارد، فعلی عبث می‌شمارند و مؤاخذه بندگان را در این گونه موارد، حتی از طرف خداوند، قبیح می‌دانند و معتقدند که از سوی باری تعالی چنین اوامری صادر نشده است و ثواب و عقاب بندگان منحصر در اعمال اختیاری و مقدور آنان است.

۳- با نگاهی به آرا و اقوال مولانا جلال‌الدین - بویژه در بحث‌های مربوط به جبر و اختیار و تشبیه و تنزیه - در می‌یابیم که او در این باب، موضع معتزله، شیعه و ماتریدیه دارد و صراحتاً بیان می‌کند که خالق اختر و گردون، امر و نهی جاهلانه نکرده است و همچنین در مورد کسانی که با داعیهٔ قادرتر دانستن خداوند به جواز تکلیف مالایطاق معتقدند، می‌گوید آنان گرچه که احتمال عجز و ناتوانی را از خداوند دفع کرده‌اند، ولی او را سفیه و جاهل پنداشته‌اند.

## الف) آرای متکلمان

از جمله مسائل مهم مورد اختلاف فرق کلامی، جواز یا عدم جواز تکلیف مالایطاق (تکلیف کردن خداوند به بندگان نسبت به اعمال فراتر از قدرت و توان آنان) است.<sup>۱</sup>

متکلمان معتزلی و شیعی و ماتریدی، تکلیف مالایطاق را بر خداوند جایز ندانسته‌اند،<sup>۲</sup> ولی در مقابل، ابوالحسن اشعری و اتباع اندیشه‌های کلامی او، از قبیل باقلانی، اسفرائینی و ابو حامد غزالی، به جواز آن باور داشته‌اند:<sup>۳</sup>

## آرا و دلایل اشاعره

ابوالحسن اشعری در هر دو کتاب اللمع و الابانه، دلایل نقلی متعددی در جایز بودن تکلیف مالایطاق آورده و نمونه‌هایی از وقوع آن را، بنا بر فرموده قرآن کریم باز نموده است. از جمله آن‌که خداوند ملائک را مکلف کرد که اسمای تعلیم داده شده به حضرت آدم را باز گویند، در صورتی که این اسما را کلاً فقط به آدم آموخته بود.<sup>۴</sup>

همچنین وی می‌گوید: مگر نه این است که خداوند تعالی کافران را مکلف گردانید که سخنان حق را بشنوند و استقبال کردند و به خداوند ایمان آوردند؟ پاسخ این پرسش قطعاً مثبت است. سپس گفته می‌شود مگر نه این است که خداوند / از

۱- تکلیف با توجه به ریشه لغوی آن (کلفه)، درخواست یا امر به انجام کاری است که در آن مشقتی وجود دارد و نیز به معنی نهی یا درخواست عدم انجام کاری است که ترک آن کار، با مشقت همراه است. «تکلیف مالایطاق»، درخواست کاری است که از حد شاق گذشته و فراتر از توان مکلف است.

۲- رک: تمهیدالاصول، صص ۳۲۲-۳۲۸؛ و الروضه البهیه، صص ۸۲-۸۶.

۳- رک: اللمع، صص ۹۹، ۱۱۳-۱۱۴؛ و مجرد المقالات الاشعری، صص ۱۱۱، ۱۱۶ تا ۱۱۸، ۳۳۴ تا

۳۳۵؛ و ملل و نحل شهرستانی، ترجمه خالقداد، ص ۱۲۴؛ و الاقتصاد فی الاعتقاد، ص ۱۷۷ تا ۱۷۹.

۴- اللمع، تحقیق د. غرابه، صص ۱۱۳-۱۱۴.

پیش خبر داده و / گفته است که آنان نخواهند پذیرفت و نمی‌توانند بشنوند<sup>۱</sup> در حالی که خداوند آنان را به استماع کلام حق تکلیف کرده است.<sup>۲</sup>

همین استدلال را فخر رازی از وی برگرفته است:

اگر تکلیف مالایطاق قبیح بود، خدا به آن امر نمی‌کرد. در حالی که خداوند به کافر تکلیف کرده و می‌داند که او ایمان نخواهد آورد. مثلاً خداوند ابولهب را به ایمان آوردن مکلف کرده بود، در حالی که می‌دانست / و در آیات قرآن اعلام کرده بود / که او ایمان نخواهد آورد و علم او نیز تخلف‌ناپذیر بوده و در واقع به فرد مجبور، تکلیف مالایطاق کرده بود.<sup>۳</sup>

پیشوای اشاعره بر همین مبنا، عذاب بعضی از کودکان را در جهنم باور داشته و در تایید، حدیثی از پیامبر آورده است که آن حضرت فرمودند اگر خواهی، ضجّه‌ها و فریادهای کودکان را در آتش جهنم به استماع تو می‌رسانم.<sup>۴</sup>

همین آموزه اشعری در سخن ابو حامد غزالی نیز انعکاس یافته است:

«اصل پنجم: آن‌که حق تعالی را جایز است که بندگان خود را تکلیف فرماید آنچه طاقت آن ندارند، به‌خلاف معتزله و اگر آن روا نبود، دفع آن خواستن، محال

۱- وکانوا لا یستطیعون سمعاً.

۲- و یقال لهم ألیس قد کلف الله عزوجل الکافرین أن یستمعوا الحق و یقبلوه و یؤمنوا بالله؟ فلا ید من: نعم. یقال لهم: فقد قال الله عزوجل «ماکانوا یستمعون السمیع» (هود / ۲۰)، وقال: «وکانوا لا یستطیعون سمعاً» (کهف / ۱۰۱) و قد کلفهم استماع الحق (اشعری، الابانه، ص ۷۰).

۳- فخر رازی، المحصل، ص ۲۹۳.

۴- وقد قبل فی الاطفال: و روی عن النبی (ص): «إن شئت اسمعتک ضعاءهم فی النار (رک: مسند ابن حنبل، ۲/ ۲۰۸) فسأله: و یقال لهم: ألیس قد قال الله تعالی: «تبت یدا ابی لهب و تب. ما اغنی عنه ماله و ما کسب. سیصلی ناراً ذات لهب» (مسد / ۱-۳) و أمره مع ذالک بالایمان. فإوجب علیه أن یعلم أنه لا یؤمن، و إن الله صادق فی إخباره عنه أنه لا یؤمن، و أمره مع ذالک أن یؤمن و لا یجتمع الایمان و العلم بأنه لا یؤمن، و لا یقدر القادر علی أن یؤمن و أن یعلم أنه لا یؤمن: و إذا کان هذا هكذا فقد أمر الله سبحانه أبا لهب بما یقدر علیه، لأنه امره أن یؤمن و أنه یعلم أنه لا یؤمن (اشعری، الابانه، ص ۷۱).

بودی. و معلوم است که خواسته است، چنانچه حق تعالی می فرماید: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَنَا بِهٖ لَاطَاقَةٌ ۱

ابوالحسن اشعری - چنانکه در فقرات مذکور اشاره گردید - و پیروان وی در جواز تکلیف مالایطاق به آیات زیر استناد کرده اند:

۱- «.. رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اٰخْطَاْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِنَا، رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَنَا بِهٖ لَاطَاقَةٌ لَّنَا بِهٖ وَاغْفِرْ عَلَیْنَا وَاغْفِرْ لَنَا وَاِزْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَا وَاَنْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْكَافِرِیْنَ» ۲

یعنی: «... خدایا اگر / فرمانی را / فراموش یا خطایی کردیم، بر ما مگیر، پروردگارا بار گرانی بر عهده ما مگذار، چنانکه بر عهده پیشینیان ما گذارده ای. پروردگارا! آنچه تاب و توان آن را نداریم، بر دوش ما مگذار. ما را ببخش و بیامرز و بر ما رحمت آور. تو مولای مایی، ما را بر خدا شناسان پیروز گردان.

بر اساس استدلال اشاعره، در این آیه اگر تکلیف مالایطاق جایز می بود، درخواست رفع آن نیز از خدا موردی نداشت.

۲- حق تعالی پیغامبر را چنان فرموده است که بوجهل، وی (خداوند) را تصدیق نخواهد کرد. پس / خداوند / فرموده است که در همه اقوال، باید که وی را تصدیق کند و یکی از اقوال او (خداوند) آن است که (ابوجهل) خدای را تصدیق نکند و چگونه تصدیق کند در آنکه تصدیق نکند و وجود این جز محال نباشد» ۳

۳- طبری در ذیل آیه ۷ سوره بقره: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم»

۱- بقره، آیه ۲۸۶.

۲- بقره، آیه ۲۸۶.

۳- احیاء العلوم، ترجمه خوارزمی، ج ۱، صص ۲۵۱-۲۵۲؛ شایان ذکر است که آیه مورد اشاره غزالی، آیه سوم سوره «لهب» است که خداوند جهنمی بودن ابولهب را اعلام کرده است: «سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» (زودا که به آتش شعله‌ور در آید)، ابولهب عمومی پیامبر و نام اصلی اش عبدالعزی بود. زمانی که پیامبر خاتم، او و عده‌ای دیگر از بزرگان قریش را پس از نزول آیه: «وانذر عشیرتک الاقریبین» به اسلام دعوت کرد، به آن حضرت دشنام داد و سوره «لهب» در پاسخ به او نازل گردید.

می‌گوید: قویترین دلیل بر ضعف قائلان به عدم جواز تکلیف مالایطاق این آیه است؛ زیرا خداوند با صراحت خبر داده که بر قلوب برخی از کفار مهر نهاده و گوشه‌ایشان را از شنیدن معارف حقه، منحرف ساخته است و در عین حال به آنان تکلیف شده است که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، در صورتی که به‌طور قاطع خبر داده است که آنان هرگز ایمان نخواهند آورد.<sup>۱</sup>

۴- وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ<sup>۲</sup> یعنی: و همه نامها را به آدم آموخت. پس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و گفت اگر راست می‌گویید به من از نامهای ایشان خبر دهید. گفتند پا کاکه تویی، ما دانشی نداریم جز آنچه به ما آموخته‌ای. تو دانای فرزانه‌ای.

وجه دلالت این آیه آن است که حق تعالی می‌دانست که ملائک از اسما بی‌خبرند و فقط به آدم اسما را کلاً آموخته بود، و با این حال، دستور به انبیا به ملائک داد.

۵- أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا يَتَّقُونَ اللَّهَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَئِكَ يُضَاعِفُ لَهُمْ الْعَذَابَ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ<sup>۳</sup> یعنی: اینان در این سرزمین، گزیر و گریزی ندارند و ایشان در برابر خداوند / و بر جای او / سروری ندارند، عذابشان دو چندان خواهد شد / چرا / که گوش شنیدن / حقیقت / و چشم دیدن / حقیقت / را نداشتند.

وجه دلالت آیه روشن است.

۶- وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا عَلَىٰ بَسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ

۱- رک: تفسیر طبری، ج ۱، صص ۲۶۲-۲۶۶.

۲- بقره / ۳۱-۳۲.

۳- هود / ۲۰.

الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ<sup>۱</sup> یعنی: اگر از آنچه بر بنده خویش فرو فرستاده ایم شک دارید، اگر راست می‌گویید، سوره‌ای همانند آن را بیاورید و از یاورانتان در برابر خداوند یاری بخواهید؛ ولی اگر چنین نکردید - که هرگز نخواهید کرد - از آتشی که هیزم آن انسان و سنگ‌هاست و برای کافران آماده شده است، بترسید.

### آرا و دلایل معتزله و شیعه

چنانکه در آغاز فصل ذکر گردید، متکلمان معتزلی و شیعی، تکلیف فراتر از توان را روا نمی‌دارند. قاضی عبدالجبار معتزلی گوید: «ما جایز نمی‌دانیم که حق تعالی بنده‌ای را به کاری تکلیف فرماید و صفت آن کار را بیان نکند. اگر چنین کاری کند، تکلیف او عبث و بیهوده است؛ زیرا مقتضی تکلیف از طرف خداوند سه چیز است: اول تمکین به اقدار؛ دوم: الطاف، یعنی هر چیزی که مساعد بر قیام به حُسن و تجنب از قبیح باشد؛ سوم: ثواب، به شرط آنکه مکلف آنچه را که بر او واجب است ادا نماید».<sup>۲</sup>

از متکلمان شیعه نیز شیخ طوسی گوید:

«اگر بگویند «فرمان دادن به کار تاب نیاوردنی از ما بد است و از خداوند برتر از همه چیز، بد نیست»، پاسخ سخنشان را در باب عدل داده‌ایم و روشن کرده‌ایم که هر کاری، بر هر رویی، از ما سرزند، بد باشد، چنانچه از خداوند برتر از همه چیز بر همان رو سرزند، باید از او هم بد باشد...».<sup>۳</sup>

به تعبیر دیگر، تکلیف کردن امری به کسی که قدرت انجام کاری خاص را ندارد بی‌فرجام، عبث و بیهوده است و همچنانکه صدور فعل عبث از بندگان قبیح است از خالق بندگان نیز قبیح‌تر است.

۱- بقره/ ۲۳-۲۴.

۲- قاضی عبدالجبار، شرح اصول خمس، ص ۵۰۹؛ و نیز رک: صص ۴۰۲-۴۰۷؛ و شهرستانی، ملل و نحل، ترجمه خالقداد، ج ۱، ص ۱۲۴.

۳- شیخ طوسی، تمهید الاصول، ترجمه عبدالمحسن مشکوة الدینی، ص ۳۲۴.

از جمله مستندات قائلین به عدم جواز تکلیف مالایطاق آیات زیر است:

۱- در آغاز همان آیه مورد استناد اشاعره (بقره / ۲۸۶)، خداوند می‌فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ. رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»؛ یعنی: «خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند. هر کس هر چه نیکی کند به سود او و هر کس هر چه بدی کند، به زیان اوست. خداوند! اگر فراموش یا خطای کرده‌ایم بر ما مگیر».

۲- آیات کثیری از قرآن، نسبت دادن هرگونه ظلمی را در حق خداوند جایز نمی‌داند و پر واضح است که در زمان نزول قرآن و در عرف اعراب آن روزگار و همچنین در همه دوره‌ها، تکلیف کردن فردی به انجام امری فراتر از توان او ظلم محسوب می‌شود و باید از خداوند صدور چنین ظلمی را منتفی دانست:

فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ<sup>۱</sup> یعنی: خداوند هرگز بر آنان ستم نمی‌کند، بلکه آنان بر خود ستم روا داشته‌اند. و آیه: «وَلَا يَظْلِمُ رِبْكَ أَحَدًا»<sup>۲</sup>، (و خداوند به احدی ستم نمی‌کند).

۳- وَلَوْ أَنَا أَهْلُكُنَا هُمْ بَعْدَآبٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعُ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ نَزْلِهَا وَنُحْرِي<sup>۳</sup> یعنی: و اگر آنان را پیش از آن / آیات بینات / به عذاب ناپود می‌ساختیم، بی‌شک می‌گفتند که پروردگار! چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا پیش از آن‌که خوار و زار شویم، از آیات تو پیروی کنیم؟

### نظر ابومنصور ما تریدی:

ما تریدی در جواز یا عدم جواز تکلیف مالایطاق قایل به تفصیل شده، می‌گوید: اگر از ما بپرسند آیا تکلیف فراتر از توان جایز است؟ جواب ما: در مورد آنچه از آن منع شده‌ایم، خیر است ولی در آنچه از آن منع نشده‌ایم و خودمان با

۱- توبه / ۷۰.

۲- کهف / ۴۹.

۳- طه / ۱۳۴.

اشتغال به امور دیگر، توانمان را ضایع کرده‌ایم، پاسخ ما مثبت است<sup>۱</sup> زیرا «درست نیست که کسی را تکلیف کنیم که کوه یا دیواری را بکشد و گفته شود که اگر انجام داد، مستحق ثواب گردد و در صورت امتناع، مؤاخذه گردد».<sup>۲</sup>

از جمله دلایل قائلین به جواز تکلیف مالایطاق، آیه «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» (پرهیزید از خداوند در حدی که شایسته اوست) است؛ زیرا از دست و زبان و ذهن هیچ کس بر نمی آید که در خور او، تقوی پیشه کند.

ماتریدی در مورد آیه مذکور می گوید: منظور آیه این است که بترسید از خدا تا آن جا که می توانید (ما استطعتم).<sup>۳</sup>

### ب) موقف مولانا در عدم جواز تکلیف مالایطاق

۱- جلال الدین بکرات در آثارش بر حسب اعتقاد راسخ به علم و حکمت خداوند، و عدم صدور فعل عبث از حق تعالی و نیز عدل و کرم او، تکلیف کردن فراتر از توان را از طرف خالق کائنات مذموم و غیر ممکن می شمارد و مهمترین تجلی این عقیده وی در مواردی است که به اثبات اختیار آدمی می پردازد.

مولانا در دفتر پنجم مثنوی، تکلیف کردن بر موجود مجبور را تکلیفی فراتر از توان می داند و در عرف انسانی، چنین کاری را قبیح می شمارد و می گوید: هیچ خواهی ای به غلام خود در زمانی که پایش شکسته و دستش بسته است، دستور همراهی برای جنگیدن نمی دهد و اگر چنین کند نشانه بی عقلی اوست.

۱- ... ثم يقال له و كذلك تکلیف مالایطاق لوقت الفعل قبیح فی العقل و الذی ادعیته من القبح انما هو فی عقول من یحیل وجود الفعل و لاقوه و ذلک وقت الفعل فصار قوله عند التحصیل هو القبیح فی العقل ان صدق فیما ادعی و لاقوه الا بالله. و اما الاصل ان تکلیف من منع عنه الطاقة فاسد فی العقل و اما من ضیع القوة فهو حق ان یکلف مثله و لوکان لایکلف مثله لکان لایکلف الا من یطیع و لیس ذلک شرط المحنة و لاقوه الا بالله (ما تریدی، التوحید، ص ۲۶۶).

۲- شرح الفقه الاکبر، ص ۱۴۲.

۳- ماتریدی، تأویلات اهل السنه، ج ۳، ص ۱۵.



به عقیده مولانا با وجود قبح صدور چنین دستوری از طرف بندگان، چگونگی ممکن است که خالق بندگان چنین امر غیر عقلانی را مرتکب شود. سپس خطاب به فرد جبری می‌گوید: داعیه تو در اعتقاد به جبر این است که احتمال عجز را از خداوند متعال نفی کنی، در حالی که با چنین اعتقادی، در ورطه‌ای افتاده‌ای که خداوند را سفیه و گیج و جاهل پنداشته‌ای!

شیوه استدلال مولوی در این فقرات، یادآور سخن منقول از شیخ طوسی و دیگر متکلمان معتزلی و شیعی و ماتریدی است:

جمله قرآن امر و نهی است و وعید

امر کردن سنگ مرم را که دید؟

هیچ دانا، هیچ عاقل، این کند؟

با کلوخ و سنگ خشم و کین کند؟

که بگفتم که چنین کن یا چنان

چون نکردی ای موات و عاجزان؟

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ؟

عقل کی چنگی زند بر نقش، چنگ؟

کای غلام بسته دست واشکسته پا

نیزه برگ‌گیر و بیا سوی و غا

خالقی که اختر و گردون کند

امر و نهی جاهلانه چون کند؟

احتمال عجز از حق راندی

جاهل و گیج و سفیهش خواندی!

عجز نبود از قدر، ورگر بود

جاهلی از عاجزی بدتر بود!

مولوی همین مضمون را در ابیات دیگری از همین دفتر نیز آورده و امر و

نهی، خشم و تشویق و سرزنش را فقط در خور موجودی می‌داند که صاحب قدرت و اختیار است:

نکته گفتمی جبر یا نه در قضا

سرّ آن بشنو ز من در ماجرا

اختیاری هست ما را بی‌گمان

حسّ را منکر نَتانی شد عیان

سنگ را هرگز نگوید کس: بیا

از کلوخی، کس کجا جوید وفا؟

آدمی را کس نگوید: هین بپر

یا: بیا ای کور، تو در من نگر

گفت یزدان: مَا عَلَيَّ الْأَعْمَى حَرَج

کی نهد بر کس حَرَج، رَبُّ الْفَرْج

کس نگوید سنگ را، دیر آمدی

یا که چو با! تو چرا بر من زدی؟

این چنین واجست‌ها مجبور را

کس بگوید؟ یا زند معذور را؟

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب

نیست جز مختار را ای پاک جیب

اختیاری هست در ظلم و ستم

من از این شیطان و نفس، این خواستم<sup>۱</sup>

۲- جلال الدین قول کسی را که مدعی است خداوند شیطان را بر بندگان

خود مسلط کرده و راهی برای تخلف و مقابله با آن را فرا روی آنان قرار نداده است،

مردود دانسته، حضرت حق را در چنین صورتی به خواهی‌ای مانند می‌داند که

بندگان را به مهمانی و برخوردار از سفره انعام خود فرا خوانده ولی، در همان

حال، سگی را هم بر درگاه خود گماشته است. شرط کرم و عقل این است که وی بندگان را راهنمایی کند که آنان بدون دلق و سگ، و از دری خاص وارد شوند تا مورد هجوم سگ درگاه قرار نگیرند. عدم راهنمایی و یا نگذاشتن مسیری خاص به جهت آسیب نرسیدن از گزند آن سگ با کرم خواجه سازگاری ندارد.

مولوی به همین دلیل، عاجز و بی قدرت دانستن بندگان را در مقابل ابلیس، با کرم حق ناسازگار می‌یابد. او همچنین در ابیات زیر خشمگین شدن را مستحق فرد مکلفی می‌داند که از خود اختیار (قدرت + علم + اراده) دارد:

ترک می‌گوید قُتُقْ <sup>۱</sup> را از کرم	بی سگ و بی دلق آسوی دَرَم
وز فلان سوی اندرآ، هین بادب	تا سگم بندد ز تو دندان و لب...
آن چنان رو که غلامان رفته‌اند	تا سگی گردد حلیم و مهرمند
تو سگی با خود بری یا روبهی	سگ بشورد از بن هر خرگهی
غیر حق را گر نباشد اختیار	خشم چون می آیدت بر جرم وار...
گر ز سقف خانه چوبی بشکند	بر تو افتد، سخت مجروح کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف؟	هیچ اندر کین او باشی تو وقف؟
که چرا بر من زد و دستم شکست؟	او عدوّ خصم جان من بُدست <sup>۲</sup>

۳- و باز مولانا در پاسخ به کسانی که برای قادرتر دانستن حق تعالی، به سلب اختیار از بندگان قائلند، می‌گوید بر عکس باور اینان، خدا حاکمی است که توانایی دارد بر موجودات مختار و صاحب قدرت و اراده، حکومت و فرمانروایی کند و گرنه حکومت کردن بر موجود غیر مختار، کار هر کسی می‌تواند باشد، چنانکه هر نجاری بر چوبها و هر آهنگری بر قطعات آهن، حاکمیت و فرمانروایی دارد:

اختیارش اختیار ما کند	امر شد بر اختیاری مستند
حاکمی بر صورت بی اختیار	هست هر مخلوق را در اقتدار
تا کشد بی اختیاری صید را	تا برد بگرفته گوش، او زید را

۱- قنق: مهمان.

۲- مثنوی، دفتر ۵، ابیات ۳۰۳۴-۳۰۴۳.

لیک بی هیچ آلتی صنع صمد  
 اختیارش زید را قیدش کند  
 آن دروگر، حاکم چوبی بود  
 هست آهنگر بر آهن قیمی  
 نادر این باشد که چندین اختیار  
 ساجد اندر اختیارش بندوار  
 اختیارش را کمند او کند  
 بی سگ و بی دام حق، صیدش کند  
 و آن مصور، حاکم خوبی بود  
 هست بنا هم بر آلت حاکمی  
 ساجد اندر اختیارش بندوار

۴- از آیات مورد اشاره و استناد جلال‌الدین بلخی در رد قائلین به جواز تکلیف مالایطاق، آیه هفده از سوره «فتح» است که می‌فرماید: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ (بر شخص کورباکی نیست).

مولوی در ابیات زیر در موضوع «تشبیه» و «تنزیه» می‌گوید تا وقتی که تو از دام و قید و بند صورتها رها نشده‌ای، نباید از تشبیه و تنزیه دم زنی، زیرا فقط کسانی که به مقام حقیقت (مغز) نایل شده‌اند، می‌توانند مراتب تشبیه و تنزیه را دریابند. سپس می‌گوید: ای کسی که در بند صورتها هستی، اگر تو از مشاهده جمال حق کوری، بدان که بنابر حکم خداوند، بر تو حَرَجی نیست و اگر ذاتاً توانایی مشاهده حق را داری، پس تو صبر را پیشه کن تا نجات یابی:

نا مصور یا مصور گفتنت باطل آمد بی ز صورت رستنت  
 نا مصور یا مصور پیش اوست کوهمه مغزست، و بیرون شد ز پوست  
 گر تو کوری، نیست بر اعمی حرج ورنه رو، گالضبر مفتاح الفرج  
 پرده‌های دیده را داروی صبر هم بسوزد، هم بسازد، شرح صدر  
 ۵- در برخی از روایات منسوب به پیامبر (ص)، فرد ناقص ملعون حق دانسته

شده است: التَّاقِصُّ مَلْعُونٌ.<sup>۲</sup>

مولانا گویا چنین حدیثی را موافق عقل عملی آدمیان نمی‌داند و برای سازگاری و معقول کردن آن، به تأویل روی آورده، می‌گوید: مراد از این نقصان،

۱- همان‌جا، دفتر ۲، ابیات ۶۸-۷۱.

۲- شرح خواجه ایوب، المنهج القوی (شرح یوسف بن احمد بر مثنوی)، چاپ مصر، ج ۲، ص ۳۵۲ (به نقل از احادیث مثنوی، ص ۵۵).

نقصان در عقل است و نه جسم؛ زیرا آن کسی که مبتلای به نقص جسمانی است، مشمول رحمت حق است و چنین فردی شایسته نیست که مورد لعنت و زخم قرار گیرد.

جلال‌الدین در دامه می‌گوید: آنچه موجب آفت است، نقصان عقل است؛ زیرا آدمی می‌تواند عقل خود را کمال بخشد و از نقصان بدر آورد، در حالی که کسی که اعضای بدنش ناقص است، امکان رفع نقیصه خود را ندارد و انتظار برخی اعمال از وی، مصداق تکلیف مالایطاق است:

دانش ناقص نداند فرق را

لا جرم خورشید داند برق را

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول

بود در تأویل، نقصان عقول

زان‌که ناقص تن بود مرحوم رحم

نیست بر مرحوم، لایق لعن و زخم

نقص عقل است آن‌که بدرنجوری است

موجب لعنت، سزای دوری است

زان‌که تکمیل خِرَدها دور نیست

لیک تکمیل بدن، مقدور نیست

کفر و فرعونی هر گبر بعید

جمله از نقصان عقل آمد پدید

بهر نقصانِ بَدَن آمد فَرَج

در تبی<sup>۱</sup> که «مَا عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ»<sup>۲</sup>

۶- چنانکه مذکور افتاد، از جمله مستندات قائلین به جواز تکلیف مالایطاق

آیه ۲۸۶ سوره «بقره» است؛ در این آیه می‌فرماید: رَبَّنَا لَا تُؤْخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا

۱- تبی: قرآن.

۲- مثنوی، دفتر ۲، ابیات ۱۵۳۶-۱۵۴۲.

(پروردگارا اگر فراموشی یا خطایی کردیم بر ما مگیر...)، بر حسب استدلال اشاعره، فراموشی و خطا اموری اختیاری نیستند؛ لذا مؤاخذه خداوند، از باب بازخواست از مالایطاق است.

مولانا به شیوه تفسیر ما تریدی می‌گوید: این آیه لزوماً متضمن تکلیف و بازخواست از مالایطاق نیست؛ زیرا برخی از اموری که در آخر بدون اراده و خواست ما، بر ما تحمیل می‌شوند، دارای مقدماتی اختیاری است و ما پاسخگو هستیم از این جهت که در تمهید آنها، کوتاهی کرده‌ایم؛ فی‌المثل، ما آدمیان، اموری را فراموش می‌کنیم که برای آن اهمیت کمی یا کمتری قائلیم در حالی که امور بسیار مهم و عظیم هیچ‌گاه مورد غفلت قرار نمی‌گیرند.

جلال الدین معتقد است آن کس که هیبت و عظمت حق تعالی را دریابد، به هیچ روی دچار سهو و نسیان نمی‌گردد. همچنان‌که کسی که در معرض غارت دشمن است، خواب به چشمش نمی‌آید؛ بنابراین در جایی که ترس از دادن مال این گونه غفلت را می‌زاید پس چگونه کسی که حقیقت وجود خود را واقعاً در معرض از دست دادن می‌بیند، ممکن است مبتلای نسیان و غفلت گردد.

به همین قیاس، کسی که مست است، گرچه در آن حال اختیاری ندارد، ولی در مقدمات مستی مختار بوده است، لذا در صورت ارتکاب جرم، معذور نیست.

با توضیحات مزبور، در تفسیر مولوی برداشت مفسران اشعری از آیه فوق مقبول نیست:

از وفور عفو توسست ای عفولان <sup>۱</sup>	غفلت و گستاخی این مجرمان
که برد تعظیم، از دیده رمد <sup>۲</sup>	دایماً غفلت زگستاخی دمد
ز آتش تعظیم، گردد سوخته	غفلت و نسیان بد آموخته
سهو و نسیان از دلش بیرون جهد	هیبتش، بیداری و فطنت دهد

۱- عفولان: از دو کلمه عفو (بخشایش) و لان (پسوند به معنای فراوانی و زیادی چیزی) ترکیب شده

است.

۲- رمد: درد چشم.

وقت غارت، خواب ناید خلق را  
 خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ  
 لا تُؤَاخِذُ إِنْ نَسِيْنَا، شد گواه  
 زانکه استکمال تعظیم او نکرد  
 گرچه نسیان لابد و ناچار بود  
 که تهاون کرد در تعظیمها  
 همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
 گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
 بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
 گرسیدی مستی بی جهد تو  
 پشت دارت بودی او و عذرخواه

۷- در ابیاتی دیگر نیز مولوی مبنای عدم جواز تکلیف مالایطاق را فقط عدل خداوند - آن‌گونه که معتزله می‌گفتند - نمی‌داند، بلکه در این جا نیز مفتاح معماهای کلامی مولانا، جود و کرم و محبت خداوند است. وی در این جا نیز در رد تکلیف مالایطاق به آیه ۱۷ سوره «فتح» استناد می‌کند:

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا»؛ یعنی: بر نابینا حرجی (ایرادی) نیست و بر لنگ حرجی (ایرادی) نیست و بر بیمار هم ایرادی نیست و هر کس از خداوند و پیامبرش اطاعت کند، به بوستانهایی که جویباران از فرودست آن جاری است، در آوردشان و هر کس روی بتابد، به عذابی دردناک عذابش کند.

مولانا معاف کردن ناتوانان (از قبیل نابینایان و لنگان) را ناشی از وصف ذاتی گشایشگری و شادی آوری یزدان ربّ الفرج می‌داند:

گفت یزدان: ما عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ کی نهد بر کس حَرَجَ رَبُّ الْفَرَجِ<sup>۱</sup>  
به باور جلال‌الدین، اگر خود خداوند موجب گردد که شخص ناتوان شود و  
فی‌المثل در اثر غلبه عشق الهی، اختیار خود را از دست دهد و با یزیدوار، به ورطه  
بیان شطحیات، در افتد، خود خداوند، ایمان آن مست عشق را حفظ می‌کند و او را  
بدان دست سخنان، مؤاخذه نمی‌گرداند.

مولوی می‌گوید: چه زیباست مستی و بی‌خوابی مستان حق که بندگی آن  
مستیها و لغزشها (زلتها) مطلوب من است. سپس او در خطاب به ساقی جان در  
عالم الست، می‌گوید: ای آن‌که همه احسانها از توست و همه بخشایشهای عالم  
فقط جلوه‌ای و بهره‌ای از عفوهای تو دارند. تو آنی که همه عضوها، ستایشگر عفو  
تواند، عفوئی که کفو و همتایی برای آن نیست.

خداوند! جان‌گناهکاران را حیات معنوی ده، و از پیشگاه خود دور مگردان؛  
زیرا آنان از عطا‌های تو شیرین‌کام شده‌اند:

گر رسیدی مستی بی‌جهد تو	حفظ کردی ساقی جان، عهد تو
پشت دارت بودی او و عذرخواه	مَنْ غَلَامَ زَلَّتِ مَسْتٌ إِلَه
عفوهای جمله عالم ذره‌بی	عکس عفو، ای ز تو هر بهره‌ای
عفوها گفته ثنای عفو تو	نیست کفوش أَيْهَا النَّاسِ إِنْتَفُوا
جانشان بخش و ز خودشان هم مران	کام شیرین تُوَاند، ای کامران <sup>۲</sup>

در جایی دیگر نیز جلال‌الدین در خطاب به حق تعالی می‌گوید: ای پادشاه  
عالمیان! آنان از این‌که با تو نسبت خاص یافته‌اند، سرمست شده‌اند. ای عفوکننده  
گناهان! آنانی را که مست تواند، مورد بخشایش قرار ده! زیرا تخصیص و توجه و  
عنایت خاص تو، آن چنان لذت بخش است که صد خمره شراب نمی‌تواند چنان  
سرمستی را پدید آورد. خدایا چون تو خود، مرا مست کرده‌ای، حد تخلف از  
ظواهر شرع را بر من روا مدار، زیرا شریعت تو، اجرای حد را در مورد کسی که مست

۱- همان‌جا، بیت / ۲۹۷۰.

۲- همان‌جا، ابیات ۴۱۰۸-۴۱۱۲.



شده - تا زمانی که در حال مستی است - جایز نمی‌داند و پس از هشیاری روا می‌شمارد. لذا هر وقت از آن سرمستی به هشیاری رسیدم، حد را جاری گردان! ولی شگفتا که این سرمستی من، بر دوام خواهد بود و سرانجامی نخواهد داشت:

ای شهنشه! مست تخصیص تواند	عفو کن از مست خود، ای عفو مند
لذت تخصیص تو وقت خطاب	آن کند که ناید از صد خم شراب
چون که مستم کرده‌ای، حدّم مزن	شرع، مستان را نبیند حد زدن
چون شوم هشیار، آن گاهم بزن	که نخواهم گشت خود هشیار من
هر که از جام تو خورد ای ذوالمین	تا ابد رست از هُش و از حد زدن
خالدین فی فناء شکرهم	مَنْ تَفَانِي فِي هَوَاكُم لَمْ يَقُمْ
فضل تو گوید دل ما را که رو	ای شده در دوع عشق ما گرو <sup>۱</sup>

همچنین در رباعیات او نیز این ابیات زیبا حکایت احوال مولانا و دیگر

سرمستان عشق الهی است:

این بنده مراعات نداند کردن	زیرا که به گِل رفته فرو تا گردن
این مستی ما چو مستی مستان نیست	پیداست حد مستی افیون خوردن <sup>۲</sup>

۸- در داستان مشهور «موسی و شبان» مولانا می‌گوید خداوند موسی را

عتاب و سرزنش کرد و گفت: موسیا! بر آن شبان که الفاظ و اوصاف مشبّهانه در حق من بر زبان می‌راند، خرده‌مگیر، زیرا او را بیش از این، توان و قدرت فکری نیست و برتر از این نمی‌تواند بر زبان آرد. او از عاشقان سوخته‌دلی است که هر زمان در آتش عشق حق می‌سوزد و سرزمین وجود ذهنی و عاطفی او، چون ده ویرانی است که شرع از خراج و عشر (ده یک اموال) او را معاف کرده‌است و این خطای او که غیر اختیاری است بر صد صواب دیگران برتری دارد. تو نباید از شوریدگان سرمست، انتظار هدایت و هدایتگری دیگران را داشته باشی. چگونه تو آن کسی را که لباسهای پاره پاره دارد، امر به رفو کردن می‌کنی؟

۱- همان جا، ابیات ۴۲۰۰-۴۲۰۶.

۲- کلیات شمس (یک جلدی)، رباعی ش ۱۴۲۹، ص ۱۴۴۲.

ما زبان را ننگریم و قال را چند از این الفاظ و اضمار و مجاز آتشی از عشق در جان بر فروز موسیا، آداب دانان دیگرند عاشقان را هر نفس سوزیدنی است گر خطا گوید، ورا خاطی مگو خون، شهیدان را زآب اولی تراست در درون کعبه، رسم قبله نیست تو ز سر مستان قلاووزی مچو لعل را گر مهر نبود، باک نیست گفتگوی زیبای نمادین محتسب با فردی مست در دفتر دوم مثنوی، حکایت احوال مستان حق و خرده گیریهای بی اساس محتسب صفتان و ظاهر گرایان است. بی عقلی و بی امکانی و بی قوتی، تنها دلیل و مجوز مستی شاد میخواره از باده هو، است:

محتسب در نیم شب جایی رسید  
گفت او را محتسب: همین آه کن  
گفت: گفتم آه کن، هو می کنی  
آه از درد و غم و بیداری است  
محتسب گفت: این ندانم، خیز خیز  
گفت: رو تو از کجا من از کجا؟  
گفت مست: ای محتسب بگذار و رو  
گر مرا خود قوت رفتن بدی  
من اگر با عقل و با امکانی

در بن دیوار، مردی خفته دید...  
مست، هوهو کرد هنگام سَخُن  
گفت: من شاد و تو از غم منحنی  
هوی هوی میخوران از شادی است  
معرفت متراش و بگذار این ستیز  
گفت: مستی، خیز تا زندان بیا  
از برهنه کی توان بردن گرو؟  
خانه خود رفتمی، وین کی شدی؟  
همچو شیخان، بر سر دکانمی<sup>۲</sup>

۱- مثنوی، دفتر ۲، ابیات ۱۷۵۹-۱۷۷۱.

۲- همان جا، گزیده از ابیات ۲۳۸۷-۲۳۹۹.

## فهرست منابع و مآخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابی عذبه، الحسن بن عبدالمحسن؛ الروضة البهیة، حققه عبدالرحمن عمیره، بیروت، عالم الکتب، الطبعة الاولى، ۱۴۰۹ هـ ق / ۱۹۸۹ م.
- ۳- الاشعری، ابی الحسن علی بن اسماعیل: الابانه مع تعلیقات عبدالله محمود محمد عمر، بیروت، دارالکتب العلمیه، الطبعة الاولى، ۱۴۱۸ هـ ق / ۱۹۹۸ م.
- ۴- \_\_\_\_\_: اللمع فی الرد علی اهل الزیغ والبدع، حققه یوسف مک کارتی، بیروت، مطبعة الكاتولیکیه، ۱۹۵۳ م.
- ۵- \_\_\_\_\_: مجرد مقالات الشیخ ابی الحسن الاشعری، املاء محمد بن الحسن بن فورک حققه دانیال جیماریه، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۸۶ م.
- ۶- رازی، فخرالدین ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین: کتاب المحصل، تحقیق الدكتور حسین اتای، قاهره، الطبعة الاولى، ۱۴۱۱ هـ ق / ۱۹۹۱ م.
- ۷- شهرستانی، محمد بن عبدالکریم بن احمد: توضیح الملل (ترجمه الملل و النحل)، ترجمه مصطفی بن خالقداد هاشمی عباسی، تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، نشر اقبال و طهوری، ۱۳۵۸.
- ۸- طبری، محمد بن جریر: ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ سوم، نشر توس، ۱۳۶۷.
- ۹- طوسی، محمد بن الحسن (شیخ الطائفة): تمهید الاصول، ترجمه عبدالمحسن مشکوة الدینی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، ۱۳۵۸.
- ۱۰- عبدالجبار (قاضی) بن احمد اسدآبادی: شرح الاصول الخمسه، تحقیق دکتر عبدالکریم عثمان، چاپ دوم، قاهره، مکتبه و هبه، ۱۴۰۷ هـ ق / ۱۹۸۸ م.
- ۱۱- غزالی، ابو حامد محمد: احیاء علوم الدین، ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی، (۴ جلد)، به کوشش حسین خدیو جم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۱، ۱۳۶۲ ش.

- ١٢- غزالي، ابوحامد محمد: الاقتصاد في الاعتقاد، الطبعة الاولى، بيروت، دارالكتاب العلميه، ١٤٠٩ هـق / ١٩٨٨.
- ١٣- الماتريدي السمرقندي، ابي منصور محمد بن محمد بن محمود: تفسير الماتريدي المسمى تأويلات اهل السنة، تحقيق الدكتور ابراهيم عوضين والسيد عوضين، قاهره، نشر المجلسي الاعلى للشئون الاسلاميه لجنة القرآن و السنة، ١٣٩١ هـق / ١٩٧١ م.
- ١٤- شرح الفقه الاكبر، حيدرآباد دكن، ١٤٠٠ هـق / ١٩٨١ م.
- ١٥- مولوي، جلال الدين محمد: كليات شمس يا ديوان كبير، با تصحيحات و حواشي بديع الزمان فروزانفر، انتشارات اميركبير، ١٣٦٣، ١ جلد.
- ١٦- مشنوي معنوي، به تصحيح رينولد. الف. نيكلسون، تهران، انتشارات مولوي، ١٣٦٠. ٣ جلد.